

روان‌کاوی اجتماعی سلامت جنسی

صابر اکبری خضری^۱

فروید می گوید ناخودآگاه، جایی که پرده آگاهی کنار برود با وضوح بیشتری نمایان می شود. آگاهی مفهومی خودآگاه به آدمی قدرت کنترل داده و به مثابه یک صافی در برابر سیل و خلجان درون دور عمل می کند. بنابراین در هر موقعیتی که شورها بیشتر باشد و آگاهی مفهومی کم‌رنگ تر، یا به عبارت دیگر هر نقطه ای که حتی برای لحظه ای از تیررس آگاهی، دور بماند، ناگهان خود ناآگاه در آن تجلی می کند و می روید، این رویش تا آنجا ادامه دارد که دوباره چهره نگهبان آگاهی که لحظاتی از پایدن زندان محول شده غفلت ورزیده بود، روی بگرداند و خود ناآگاه یا همان سرباز فراری را به سرعت دستگیر کرده و به زندان آگاهی برگرداند تا هر ورود و خروجی تحت کنترل صورت گیرد.

فروید سه مثال برای این عرصه های تجلی شورهای درونی و عمیق هر فرد که اساس خود ناآگاه او را شکل می دهند، ذکر می کند؛ خواب ها، پرش های کلامی و از همه مهم تر رابطه جنسی. سکس هر فرد، درون او را لو می دهد؛ چه این که رابطه جنسی به حکم غریزی بودن، از معدود مواردی است که شورهای درونی و عمیق انسانی را تماماً زنده می کند. شور غریزی جنسی چنان سیلی در تمامی شیارهای وجود فرد جاری شده و آگاهی او را برای لحظاتی تماماً نیست و نابود می کند، در این روایت ارگاسم لحظه ای است که آگاهی و خودآگاهی به طور کامل در این سیل اندیشه سوز غرق شده و به اعماق تاریک خود ناآگاه فرورفته است. بنابراین رابطه جنسی به حکم زوال قدرت کنترل و آگاهی، می تواند آینه تمام نمایی از خصلت های بنیادین، عمیق و زیرین فرد باشد که در زندگی روزمره تحت کنترل نگهبان های آگاهی هرگز اجازه پا فرانهادن از زندان «خود» را نداشته اند.

فروید از این منطق برای شناخت بیماری ها و اختلالات افراد استفاده می کرد. می توان این منطق را بسط داد، شخصیت معیار (یا به عبارتی شخصیت سالم) اوست که رابطه جنسی اش (یعنی خود ناآگاهش) تماماً منطبق بر منطق هستی باشد، «رابطه جنسی با غیرهمجنس و به صورتی که منجر به تولید مثل شود و لذت بردن از این ارتباط» هر انحرافی از این چارچوب، بیانگر سرپیچی از مسیر بقا یا مسیر هستی است. اگر فردی از خود این رابطه به شکل

^۱ کارشناسی ارشد فرهنگ و ارتباطات / mosafer.rezvan@gmail.com / تاریخ نگارش اولیه: اواسط مرداد ۱۴۰۰ ه.ش

پیش فرض آن لذت بردن نشان گر شخصیت سالم اوست، حال اگر کسی از آزار دادن دیگری (سادیسزم)، آزار دادن خود (مازوخیسم)، رابطه مقعدی، دیدن رابطه افراد دیگر یا شنیدن صدای آن، انتقال لذت جنسی به اندام های دیگر (فتیش) و ... لذت بردن، نشانگر یک اختلال در خود ناآگاه اوست. توجه کنید که این موارد دیگر صرفاً یک اختلال در رابطه جنسی نیستند و برای حل آن ها آموزش جنسی یا مراجعه به سکس تراپ کافی نیست، بلکه نمایانگر یک مسئله عمیق تر در خود ناآگاه فرد است. بنابراین شخصیت سالم در رابطه جنسی نمایان می شود.

نکته بعدی این که رابطه جنسی معیار (سالم) چگونه تعریف می شود؟ اگر معیار را صرفاً طبیعت بگذاریم، با مشکل اساسی مواجهیم، این که عملاً به نوعی حیوان گرایی یا همان ارجاع به انسان قبل از هبوط دچار خواهیم شد که در این خوانش، تمدن و فرهنگ و همه سازوکارهای انسانی به نوعی اضافات مزاحم تلقی می شوند، چنان که نیچه و فروید چنین نگاهی به انسان دارند، فروید در «تمدن و ملالت های آن» و نیچه در نگرشی که به عقلانیت و فرهنگ دارد و در آثار مختلف از جمله «چنین گفت زرتشت» بیان می کند. مبتنی بر نگاه، آگاهی به معنای انسانی آن، حاصل انحراف هستی از مسیر اصلی خودش است، نه نتیجه منطقی آن، بنابراین انسان بعد از هبوط که انسان فرهنگی است، موجودی اساساً اشتباهی و اختلال زا برای هستی و ناآرام در خودش است. فروید با صراحت بیشتری راه هل خود را برگشت به انسان قبل هبوط بیان می کند، نیچه اما راه دیگری پیش می گیرد و ایده «ابرانسان» را پیشنهاد می دهد.

در رویکردی بدیل، گزینه جنسی در انسان صرفاً گزینه باقی نمی ماند، بلکه امتداد پیدا کرده و در شئون مختلف اجتماعی بازتولید می شود، فی الواقع امتداد همین گزینه جنسی به سمت جمعی شدن است که نظم جنسی و در نتیجه نظم اجتماعی - یعنی امکان تولید جامعه - را به وجود آورد. در هرج و مرج جنسی (وضعیت روبه روی نظم جنسی) اساساً امکان تولید جامعه وجود ندارد، چه این که «عشق» که مبتنی بر تعهد به دیگری و مخصوصاً امتداد خود با تعامل دیگری در قالب فرزندان است، از بین می رود. بنابراین در این نگاه صحت و سلامت رابطه جنسی صرفاً مکانیکی - فیزیولوژیکی تعریف نمی شود، بلکه امری اساساً اجتماعی - معنایی است، با توجه به این نکته که خود این نظم اجتماعی، نه آن چنان که پسا ساختارگراها می گویند صرفاً برساخت بوده و حاصل قراردادهایی علی السویه نسبت به حالت های دیگر باشد. این نظم اجتماعی در امر جنسی حاصل بازتاب و امتداد همان مسیر هستی و بقا در ابعاد کلان و انسانی می باشد. در این نگاه نقطه شروع تعریف اصل و فرع (یا صحت و غیرصحت) در امر جنسی، بدن و طبیعت و گزینه است، اما همین روابط و مناسباتی که در این سطح حاکم است، در ابعاد کلان اجتماعی نیز بازتولید می شود.

به عنوان مثال خودارضایی یا همجنس‌گرایی شاید از لحاظ زیست‌شناختی (یا حتی در لایه‌های روان‌شناختی) امری بی‌آسیب تلقی شود، اما هر دو از آن‌جایی که در خلاف مسیر هستی هستند، امری ضد‌معنا تلقی خواهند شد که در صورت اجتماعی شدن، نظم اجتماعی و اساساً امکان تولید جامعه و بقای آن را تهدید می‌کنند. با ارجاع به بحث فروید که در ابتدا بیان شد، خودارضایی یا همجنس‌گرایی می‌تواند و بلکه باید به عنوان یک انحراف عمیق روانکاوانه مورد بررسی قرار گیرد، اما نه در سطح افراد، بلکه از آن‌جایی که این دو پدیده اساساً پدیده‌های اجتماعی‌اند، در سطح ناخودآگاه جمعی یا خود ناآگاه جامعه باید بررسی شوند، به عبارت دیگر ظهور و گسترش این دو پدیده نشان‌دهنده عدم توانایی جامعه و عقیم شدن آن از بازتولید خودش است، این وضعیت به ما بیان می‌کند که ساختارهای بقای اساسی انسانیت در آن جامعه دچار بحران شده‌اند.

برای فهم دقیق‌تر این مسئله لازم است تا به دوگانِ میل-معنا توجه کرد، «میل» اشاره به سازوکار غریزی لذت در انسان دارد، به عبارت دیگر میل یک سائق طبیعی - به خودی خود بی‌مقصد - است، یک «حال»؛ در برابر «معنا» اشاره به مقصود دارد و منعکس‌کننده (و در عین حال عامل) فراروی انسان از حیوان است. میل و معنا با هم زنده‌اند، میل صرف (یعنی بی‌مقصودی) معنا را زائل می‌کند و چون حیات «انسان» به مثابه «امتداد حیوان»، خواه ناخواه به معنا وابسته است، باید حتماً ما به ازایی معنایی داشته‌باشد، معنایی که بر اساس نظم اجتماعی مبتنی بر بقای اصل جامعه ایجاد می‌شود، در برابر هستی قرار گرفتن یعنی انکار هستی و میل به نیستی، یعنی قیام علیه خود که اساساً امکان‌پذیر نیست و تنها ما به ازای واقعی آن مرگ (خودکشی) است.

رابطه صحیح جنسی تجلی پیوند و اتحاد دو نیروی هم‌عرض و متکامل هستی (مردانگی-زنانگی) است که به سرانجام می‌رسد و میان‌کنش این دو نیرو، غایت مند و در نتیجه معنادار است و تولد را به وجود می‌آورد. نکته قابل تأمل این که فرزند و ولادت، نتیجه دو زن و مرد نیست، زن و مرد تا قبل از این که به تولید برسند، «زن» و «مرد» هستند و تنها به شرطی می‌توانند تولید کنند و خود را در هستی امتداد دهند، که از «دو» تبدیل به «یک» شوند. درست در همان لحظه‌ای که متحد شده و دوئیتشان از بین برود و هر کدام در دیگری محو شوند، (که این لحظه را می‌توان بهترین تعریف برای ارگاسم در نظر گرفت)، گویی در همان لحظه تبدیل به موجودی جدید می‌شوند که این موجود جدید، می‌تواند تولید کند و خود را در قالب این تولید و تولد، امتداد بدهد.

لازمه زوجیت رو به دیگری داشتن است و اینجاست که عشق شکل می‌گیرد. زوجیت مقصدی دارد که فرزند است، پس سرشار از معنا و حس است، برخلاف خودارضایی که رو به خود است و معنایی ندارد و باطل است، هم‌چنان که رابطه با همجنس مقصد و نتیجه‌ای ندارد، معنای آن همان میل بالذات است و این صرفاً «میل» که

مقصودی ندارد، ضدمعناست. عشق در همجنس‌گرایی به میل ختم می‌شود نه مقصد و معنا؛ همجنس‌گرایی یا خودارضایی به پیش نمی‌رود، نمی‌تواند حرکت ایجاد کند و هر چیزی که به پیش نرود، در خود فرو می‌رود. در وضعیت صرفاً مبتنی بر میل، هر امری صرفاً بر اساس «میل» و غریزه در برابر «معنا» که سابقاً از عقل مفهومی و ساختارهایی نظیر خانواده، دین و فرهنگ منبث می‌شد، تبیین شده و اعتبار می‌یابد؛ نتیجه این که ارتباط با همجنس، غیرهمجنس و یا اصلاً هر موجود زنده یا غیرزنده دیگری تفاوتی از جهت اخلاقی-هنجاری نخواهد داشت و ساختار تحدیدی خاصی نیز نمی‌پذیرد، نه در اصل کنش و نه در چگونگی آن، بنابراین نوعی به تعلقی مطلق ایجاد خواهد شد که یا حرکتی نخواهد داشت و یا حرکتش رو به سوی نخواهد داشت، جهان در این منظر چنان گویی پرتاب شده و به سمت مقصد نامعلومی در حرکت است، حرکت او اساساً عقلانی نیست، بلکه عقل و به عبارت بهتر انسان حاصل یک اشتباه و انحراف، یک تصادف پوچ خواهند بود.

...پایان